

نشریه علمی - پژوهشی
پژوهشنامه ادبیات تعلیمی
سال پنجم، شماره هجدهم، تابستان ۱۳۹۲، ص ۷۸-۴۷

پارادوکس تکبر و تواضع در شعر و شخصیت خاقانی

دکتر سید محمد راستگو* - سید محمدفرید راستگوفر*

چکیده

خاقانی یکی از شگفت‌ترین شاعران روزگاران است و آثار بازمانده از او بویژه دیوان پر برگ و بارش یکی از ارجمندترین میراث‌های ادبی و فرهنگی زبان فارسی است. از نگاه شخصیتی نیز شخصیتی شگفت و پارادوکسیکال دارد و آشکارترین نشانه شخصیت پارادوکسیکال او که در دیوانش نیز بازتاب بسیار دارد، از یک سو مفاخره‌های فزون و فراوان اوست که نشان از شخصیتی خودبین و خودفروش دارد که خود را از همگان برتر می‌شمارد و از همین روی دیگران را به چیزی نمی‌گیرد و چه بسا زبان به هجو و نکوهش دیگران حتی نزدیکان خود می‌گشاید و از دیگرسو، خاکساری‌ها و خودکم‌بینی‌های بسیار او در برابر ارباب زر و زور است که نشان از شخصیتی خود کم‌بین و گرفتار عقده حقارت دارد که خویش را بسیار ارزان می‌فروشد

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کاشان Rastgoo14@yahoo.com

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کاشان faridrastgoo@yahoo.com

تاریخ پذیرش ۹۱/۱۲/۲۲

تاریخ وصول ۹۱/۸/۳

و گاه خود را از سگ نیز کم تر می‌شمارد. در این مقاله این ویژگی شخصیتی و شعری خاقانی، ریشه‌های روانی آن و مسائل مربوط به آن بررسی می‌شود گویا خاقانی از این ویژگی منشی خویش ناخرسند بوده و در رنج بوده است و از همین روی بارها از ستایش و کوبیدن در این و آن بیزاری جسته است و چه بسا همین بی‌زاری، گونه‌ای تحول شخصیتی در او پدید آورده است.

واژه‌های کلیدی

خاقانی، خود شیفتگی، خود کم‌بینی، شکوائیه، مفاخره، هجویه.

درآمد

خاقانی بی‌گمان یکی از شگفت‌ترین و زبردست‌ترین شاعران روزگاران است و آثار بازمانده از او به‌ویژه دیوان و یکی از ارزشمندترین میراث‌های ادبی و فرهنگی زبان فارسی است. آثار او، افزون بر این‌که از نگاه هنری و ویژگی‌های زبانی و بلاغی بسیار برجسته‌اند و در برخی زمینه‌ها مانند ترکیب‌سازی، ایهام‌آوری و به‌ویژه تصویرآفرینی‌های تر و تازه و بکر و باریک‌کم مانند یا بی‌مانند است و از همین روی شایسته‌ترین و بررسی بسیار، است. اشعار او از نظر موضوع و مضمون نیز از موضوعات مختلف و مضامین گوناگون دینی، اجتماعی، نجومی، طبی، فلسفی، فرهنگ عامه و سرشارند چنان‌که می‌توانند در همه این زمینه‌ها مایه‌های فراوانی پیشکش پژوهشگران نمایند.

خاقانی در همه قالب‌های شعر فارسی از قصیده و غزل و مثنوی و جز آن طبع آزموده و توانایی خویش را نشان داده است. اگرچه در زمینه قصیده برجستگی و چیرگی بیشتری دارد و سرآمد همگنان است. از نظر محتوا و مضمون نیز همه

موضوعات مطرح در ادب فارسی مانند مدح، مرثیه، تغزل، حکمت، زهد، اندرز، عرفان، همه در شعر او زمینه ظهور یافته است.

از سوی دیگر، سروده‌ها و نوشته‌های شاعران و نویسندگان کم و بیش آینه منش آنان نیز هست و آنان دانسته یا ندانسته بسی از ویژگی‌های شخصیتی خویش را در سروده‌ها و نوشته‌های خود، باز می‌تابند و بر همین بنیاد است که نقد روانشناختی، پدید آمده است و کسانی کوشیده‌اند تا از این شیوه و بر این پایه - که بی‌گمان لغزان و لرزان نیز هست - شخصیت و منش برخی از شاعران و نویسندگان را باز نمایند.

بر این بنیاد، سروده‌ها و نوشته‌های خاقانی که هم پر برگاند و هم پر بار، به خوبی می‌توانند من و منش خاقانی را آیینگی کنند و بسی از ویژگی‌های روشی او را نشان دهند. یکی از این ویژگی‌های منشی و شخصیتی خاقانی که در سخنان او بازتابی پر بسامد دارد، چیزی است که می‌توان آن را پارادوکس تکبر و تواضع نامید که آمیزه‌ای است از خودبزرگ‌بینی و خودکم‌بینی؛ برمنشی و خوارمنشی. در این پژوهش کوشیده‌ایم تا با گشت و گذاری درنگ‌آمیز در سخنان خاقانی این ویژگی شخصیتی خاقانی را بررسییم و باز نماییم. پاره‌ی نخست این ویژگی یعنی خودشیفتگی و برمنشی، بیشتر در سخنانی از خاقانی بازتاب دارد که لاف‌زنان خود را می‌ستاید (مفاخره)، یا پرخاش‌کنان دیگران و به‌ویژه هماورردان خویش را فرو می‌گوید (هجویه) و یا گله‌کنان از قدرناشناسان و... شکوه سر می‌دهد (شکواییه) و بازتاب پاره دوم آن یعنی خودکم‌بینی و خوارمنشی، بیشتر در ستایش‌های گزاف‌آمیز او از درباریان است و به ویژه کرنش و کوچکی‌هایی که در برابر آنان از خود نشان می‌دهد. از این روی پیکره این پژوهش بر گزارش همین نکته‌ها، نیز نکته‌های وابسته بدان‌ها، به شیوه تحلیلی سامان یافته است.

پیشینه پژوهش

در باره پیشینه این پژوهش گفتنی است که بسیاری از خاقانی‌پژوهان از خودبینی‌ها و

خودستایه‌های خاقانی یاد کرده‌اند اما به پارادوکس یادشده نپرداخته‌اند و نگارندگان آن‌گاه که این پژوهش را سامان می‌دادند یعنی سال ۱۳۸۸ چیزی در این باره ندیده بودند. بعدها به نوشتاری کوتاه از استاد کزازی راه بردیم با نام خودکم‌بین برمنش (کزازی، ۱۳۸۴، ۱۱۵)، نامی که همین پارادوکس شخصیتی خاقانی را نغز و نیکو آیینگی می‌کند. البته ایشان در این گفتار از راهی دیگر رفته‌اند و کوشیده‌اند تا خاقانی را از عقده حقارتی که به گمان استاد زرین‌کوب ریشه خودستایی‌های اوست و ما در باره آن سخن خواهیم گفت، پاک سازند و خودستایی‌های او را بنیادگرفته بر دو چیز بدانند: نخست پیروی از یک سنت شاعری و هنجار ادبی که در میان همه شاعران روایی داشته و دارد؛ دیگر این‌که خودشیفتگی، زاده هنر است و هر هنرمند خودشیفته است. ایشان خودنکوئی‌ها و خودکم‌بینی‌های خاقانی را نیز مانند خودستایی‌های او تنها هنرنمایی شاعرانه شمرده‌اند و نه یک ویژگی شخصیتی. از این‌روی، گرچه نام نوشتار ایشان گویای منش پارادوکسی خاقانی است اما چنین چیزی نه خواسته ایشان است و نه نوشتارشان گزارش این نکته. پژوهش ما که راه دیگری دارد می‌تواند پاسخی بر نوشتار مذکور نیز باشد.

خودشیفته خودشکن

پرسش و پنداره بنیادینی که این پژوهش در پی بازنمایی آن است، این است که خاقانی خودشیفته‌ای خودکم‌بین بوده است و بر بنیاد این دو ویژگی ناساز، شخصیتی پارادوکسی داشته است. اینک گزارش بیشتر این نکته:

یکی از ویژگی‌های چشم‌گیر شعر و شخصیت خاقانی، خودشیفتگی او است. این ویژگی در شعر خاقانی چنان پررنگ و برجسته است و تا آن‌جا پربسامد و فراوان که استاد زرین‌کوب در گفتار نکته‌سنجانه‌ای که در کتاب «با کاروان حله» درباره خاقانی

نوشته، سخن خویش را با نگاه به همین ویژگی خاقانی آغاز کرده است و سپس آن را درگسترده است (رک. زرین کوب، ۱۳۷۰: ۱۸۷).

این خودشیفتگی‌ها و خودفروشی‌ها، بی‌گمان ریشه در ساختار روانی شخصیت او دارند: شخصیتی که هم به گواهی آثارش و هم به گواهی تاریخ و تذکره‌ها، بسیار خودبین و خودپسند و مغرور و متکبر بوده است و از همین‌روی خویش را از دیگران برتر می‌دیده است و چه بسا دیگران را به چیزی نمی‌گرفته است و حتی کوچک می‌شمرد و خوار می‌داشته است. از این جاست که در هر محفل و مجلسی می‌رفته، زمام سخن را به دست می‌گرفته و نمی‌پسندیده و میدان نمی‌داده تا دیگران سخن بگویند. نکته‌ای که در یکی از کهن‌ترین سندهایی که درباره خاقانی داریم، از آن یاد شده است. (رک. شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۸۱: ۳)

این‌که ریشه روانی یا تربیتی یا اجتماعی این خودبینی و خودشیفتگی‌های خاقانی، چه بوده، به جای خود در خور درنگ و بررسی است. آیا چنان‌که استاد زرین کوب در مقاله مذکور گفته، خودستایی‌های خاقانی ریشه در عقده حقارت او داشته است؟ شاید شاید نیز این خودستایی‌ها حاصل جمع و پی‌آمد چند عامل بوده است و مهم‌تر از همه دو چیز: یکی فضل و هنر و دانش و بینش بسیار و بالای خاقانی و به‌ویژه مهارت و قدرت کم‌نظیر او در شعر و شاعری و دوم، بی‌توجهی‌ها، کم‌اعتنایی‌ها و قدرنشناسی‌هایی که از دیگران می‌دیده است.

برخورداری بسیار از دانش و بینش، درک و دریافت، و هوش و هنر؛ مانند برخورداری بسیار از قدرت، ثروت، شهرت و...^۱ خود به خود زمینه‌ای است برای خودبینی و خودشیفتگی، چه رسد به این‌که زمینه‌ها و انگیزه‌های دیگری نیز با آن‌ها یار و همراه شود. بگذریم از این‌که برخی از پژوهشگران هنر را خاستگاه خودشیفتگی می‌دانند و همه هنرمندان را خودشیفته می‌شمارند (کزازی، ۱۳۶۸: ۲۱۷؛ همو، ۱۳۸۴: ۱۲۰).

آری وقتی شاعر که طبعی حساس و زودرنج و پرتوقع دارد، از هنر و دانش بسیار نیز برخوردار باشد و بر فنون سخن و سخنوری چنان چیره باشد که کمتر کسی بتواند با او برابری کند، خود به خود و به صورت طبیعی این توقع در او قوت می‌گیرد که دیگران باید به چشم ارادت و احترام بدو بنگرند، سپاس و ستایشش کنند، قدرش را بشناسند و بر صدرش نشانند. حال اگر این توقع او برآورده نشود و چنان‌که دوست دارد قدر و ارج نبیند، دل‌خور می‌گردد، سرخورده می‌شود و این‌ها همه به صورت عقده‌هایی در ذهن و ضمیر او ریشه می‌دواند و سپس به گونه‌های مختلفی از زبان و سخن او سرازیر می‌شود: گاه به صورت شکوه و گلایه، گاه به صورت خودستایی و خودفروشی و گاه به صورت تحقیر و خوارداشت دیگران. همین‌هاست زمینه‌های اصلی موضوعات و مضامینی که در زبان ادب شکوائیه، مفاخره و هجویه نام گرفته است، سه موضوعی که خاستگاهی تقریباً یگانه دارند و شاخه‌هایی برآمده از یک ساقه‌اند. بی‌گمان یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این گونه شاعران، خاقانی است و سروده‌های او که سرشارند هم از شکوائیه، هم از مفاخره و هم از هجویه.

از سوی دیگر، همین خاقانی را می‌بینیم که با این همه غرور و خودشیفتگی و این همه مفاخره و خودستایی، چه بسا از در تذلل و خاکساری در می‌آید و خود را در برابر ارباب قدرت و ثروت به نهایت کوچک می‌شمارد، خوار می‌دارد و حتی از سگ کمتر می‌خواند. این تناقض و دوگانگی، این پرسش را پیش می‌آورد که کسی با آن مایه خودبینی و غرور چگونه خود را در برابر کسانی تا این اندازه خوار می‌دارد و کرنش و کوچکی می‌کند؛ آن هم برای دست‌یابی به خواسته‌های دون‌پایه و دنیایی یعنی ثروت و قدرت؟ این تناقض همان چیزی است که آن را «پارادوکس تکبر و تواضع در شخصیت و شعر خاقانی» نامیده‌ایم. آیا این پارادوکس شخصیتی نیز ریشه در همان عقده حقارت دارد؟ شاید، چرا که عقده حقارت، عقده کمبودها و نداشتن‌هاست. نداشتن چیزهایی که

کسی دوست دارد داشته باشد، یا داشتن آن‌ها را حق خود می‌داند و همین حس و حال‌ها است که انسان را بسته به ظرفیت وجودی و ساختار شخصیتی‌اش، برای به دست آوردن نداشته‌ها و جبران آن کمبودها، به کارهایی وا می‌دارد که چه بسا با دیگر خواسته‌ها یا باورهای او ناسازگار باشد.

خاقانی بر پایه بهره‌مندی بسیار از فضل و هنر، خود را شایسته هرگونه قدرشناسی و صدرنشینی می‌دانسته است و همین توقع او را وا می‌داشته تا با همه خودبرتر دیدن‌ها و خوارداشت دیگران، چه بسا خود را در برابر کسانی کوچک سازد و در برابر کوچکانی از در کرنش درآید تا شاید زمینه‌ای فراهم شود و او بتواند بدان خواسته‌ها دست یابد.

باری در این پژوهش که در پی بازنمایی این خوی دوگانه و پارادوکسیکال خاقانی است، در بخش نخست بر مفاخره‌های او که نقش بنیادی‌تری دارند، درنگ کرده‌ایم و از وابسته‌های آن‌ها یعنی شکوایه‌ها و هجویه‌های او - که البته جز خودشیفتگی، انگیزه‌های دیگری نیز دارند- کم‌تر سخن گفته‌ایم.

خودشیفتگی‌های خاقانی

خودشیفتگی‌های خاقانی همان‌گونه که یاد شد، بیش‌تر در سه زمینه مفاخره، شکوایه و هجویه نمود یافته است:

الف: شکوایه:

قلم بخت من شکسته‌سر است	موی در سر ز طالع هنر است
نقش امید چون تواند بست	قلمی کز دلم شکسته‌تر است
دیده دارد سپید، بخت سیاه	این سپید، آفت سیاه سر است
بخت را در گلیم بایستی	این سپیدی برض که در بصر است
کوه را زر چه سود بر کمرش	که جهان را زر از پی کمر است
تن چو ناخن شد استخوانم از آنک	بخت را ناخنه به چشم در است

روز دانش زوال یافت که بخت به من راست فعل، کژنگر است
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۶۲)

یکی از بازتاب‌های آشکار خودبینی‌ها و خودشیفتگی‌های خاقانی، چنان‌که در بیت‌های بالا می‌بینیم، شکوائیه و گله‌گزاری است: شکوه از بخت، روزگار، و به‌ویژه مردم شروان که قدر هنر او را نمی‌دانند و او را چنان‌که باید قدر نمی‌شناسند چون این آرزوی خود را برآورده نمی‌بیند، زبان به شکوه و گلایه می‌گشاید و بررسی گسترده این شکوه‌ها خود پژوهشی جداگانه می‌خواهد که اینک مجال آن نیست، ناگزیر به نمونه‌هایی بسنده می‌کنیم:

منم که نیست در این دور بخت را با من
بسوخت جان من از آز و طبع زنگ گرفت
اگر نه فضل تو فریاد من رسد بیم است
روا مبین ز طریق کرم که زخم نیاز
ز بسی‌نوایی مشتاق آتش مرگم
نه اقتضای رضا و نه اتفاق وفاق
بدان صفت که ز نم آهن و ز تف حراق
که قتل من کند او وقت خشیه الاملاق
برآرد از جگرم هر دمی هزار طراق
چو آن کسی که به آب حیات شد مشتاق
(همان: ۲۳۶)

در بیت نخست آشکارا از این که بخت با او یار نیست، شکوه می‌کند و بیت‌های بعد نشان می‌دهد که این شکوه‌های او بیشتر برخاسته از نیازهای مادی و دنیایی است و به گفته خودش «زخم نیاز»، «بی‌نوایی» و «حرص نان»؛ و همین‌هاست که افزون بر شکوه، او را به کرنش و کمک‌خواهی از این و آن نیز واداشته است.

با من فلک به کین سیاوش و من ز عجز
چون کوه خسته سینه‌کنندم به جرم آنک
از جور هفت پرده ازرق ز اشک لعل
از کشتزار چرخ و زمین کاین دو گاو راست
چون زال بسته قفسم نوحه زان کنم
اسب گلین به حرب تهمتن درآورم
فرزند آفتاب به معدن درآورم
طوفان به هفت رقعہ ادکن درآورم
یک جو نیافتم که به خرمن درآورم
تا رحمتی به خاطر بهمن درآورم
(همان: ۲۴)

در این بیت‌ها نیز شکوه و گلایه‌ی او از این است که فلک به کین او برخاسته و او را خسته سینه و رنجور نموده است، آن هم به جرم آن‌که «فرزند آفتاب به معدن درآورده» و دفتر و دیوانی (= معدنی) از سروده‌هایی چون زر و گوهر (= فرزند آفتاب) فراهم ساخته است، با این‌که جا داشت تا فلک چنین کسی را ارج گزارد و با او یار شود و جانب او را نگاه دارد، نه این‌که هنر او را جرم شمارد و با او به کین برخیزد از کشتزار چرخ، یک جو هم نصیب او نیست و چون زال در قفس بی‌نوایی و محرومی گرفتار شده است و ناگریز است که نوحه و ناله سر دهد، باشد که بهمن (= ممدوح) ناله او را بشنود و بر او رحم آورد.

ب: هجویه

بازتاب دیگر خودبینی‌ها و خودشیفتگی‌های خاقانی، نکوهش دیگران و به‌ویژه رقیبان و دشمنان است. نکوهشی که گاه به هجوهای تند و تیز نیز می‌گردد. می‌دانیم غرور و خودبینی به‌ویژه صورت افراطی آن که خودشیفتگی است، خود به خود زمینه‌ای می‌شود تا آدمی دیگران را دست کم بگیرد و به چشم حقارت بنگرد و برای آنان ارج و ارزی قائل نباشد. خودبینی و خودشیفتگی‌های خاقانی و دست کم گرفتن دیگران و به چیزی نشمردن آنان، زمینه‌ای شد تا کسان بسیاری کینه او را به دل گیرند و به بدگویی و بدنام‌سازی او بپردازند، به‌ویژه که پاره‌ای از آنان چون خود را در فرهنگ و هنر و شاعری و سخنوری کمتر از او می‌دیدند، به او حسد نیز می‌ورزید و با حدت و شدت بیشتری به بدگویی از او می‌پرداختند. خاقانی نیز در پاسخ، زبان به هجو و ناسزای آنان می‌گشود و در این شیوه تا آنجا پیش می‌رفت که دیگر دوست و آشنا و خویش و بیگانه نمی‌شناخت و از حق‌ناشناسی هم پروایی نداشت، چنان‌که بدترین هجوها و ناسزاها را نثار ابوالعلاء گنجوی نمود و او را سگ و خر خواند، او را که پدر زتش بود و استادش، همو که خاقانی را با دربار و درباریان آشنا کرد و راه پیشرفت او را باز نمود؛ و یا چنان‌که دوست دیرین

خویش رشید و طواط را به زشت‌ترین شیوه هجو کرد و ناسزا گفت. داستان معارضات خاقانی با ابو العلاء، رشید و طواط، مجیر بیلقانی، جمال الدین اصفهانی و... در تذکره‌ها و تاریخ‌های ادبی داستانی زبان‌زد است (در این باره رک. فروزانفر، ۱۳۵۸: ۶۳۷؛ سجادی، ۱۳۷۳، مقدمه دیوان: چهل و هفت، کندلی هریسچی، ۱۳۷۴: ۲۵۴ و ۲۶۳؛ صفا، ۱۳۶۲: ۷۸۱/۲). به جز هجویه‌های او از شاعران یادشده، چه بسا او تیغ هجو را بر همگان می‌کشد و همه ناباوران و حسودان خود را بی‌پروا به نکوهش می‌گیرد و بارانی از دشنام بر سرشان فرو می‌بارد، برای نمونه در چکامه‌ای سی و چهار بیتی با عنوان «در نکوهش اقران و حاسدان» که از آغاز تا انجام آن دشنام و نکوهش است، می‌گوید:

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند	با من قران کنند و قرینان من نیند
چون ماه نخشب‌اند مزور از آن چو من	انجمن‌فروز گنبد هر انجمن نیند
پروردگان مائده خاطر منند	گرچه به جمله جز پسر ذوالیزن نیند
گاوی کنند و چون صدف آبستند لیک	از طبع گوهر آور و عنبرفکن نیند
چون تشت بی‌سرن و چو در جنبش آمدند	الا شناعتی و دریده دهن نیند
اوباش آفرینش و حشو طبیعت‌اند	که الا به دست حرص و حسد مرتهن نیند...
فرعونیان بی‌فر و عون‌اند لاجرم	اصحاب بینش ید بیضای من نیند
خود عذرشان نهم که جعل پیشه‌اند پاک	زان طالبان مشک و نسیم سمن نیند
آری به آب نایژه خو کرده‌اند از آنک	مستسقیان لجه بحر عدن نیند

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۱۷۴)

و یا در این بیت‌ها:

نشکند قدر گوهر سخنم	نظم هر دیو گوهر مهذار
منم امروز سابق الفضلین	تتوان گفت لاحق‌اند اغیار
که غبار براق من بر عرش	می‌رود و این خسان حسود غبار

این جدل نیست با نوآمدگان که ز دیوان من خورند ادرار
همه دزدان نظم و نثر منند دزد را چون نهم محل نثار
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۲۰۶)

ج. خودستایی

سومین بازتاب خودبینی‌ها و خودشیفتگی‌های خاقانی، مفاخرات^۲ اوست. محور و مدار این خودستایه‌ها نیز بیشتر دانش و فضل است و به‌ویژه چیرگی‌ها و خبرگی‌هایش در سخنوری و شاعری. این البته ویژه خاقانی نیست و در سروده‌های بسیاری از شاعران دیگر نیز دیده می‌شود. یعنی گاه شاعری که خود را می‌ستاید، در حقیقت زیبایی و هنر را می‌ستاید، چرا که زیبایی و هنر ستودنی است، در هر که و هر کجا باشد. به‌ویژه مفاخرات شاعرانی که آثار و احوالشان و شخصیت و منششان با خودبینی و برمنشی و غرور چندان جور نمی‌آید، بیشتر می‌تواند چنین خاستگاهی داشته باشد. باری، اینک نمونه‌هایی دسته‌بندی شده از خودستایی‌های خاقانی:

شاعر ساحر و معجزه‌گر

خود را شاعر ساحر خواندن و سخن خویش را سحر و معجزه شمردن، از چشم‌گیرترین خودستایی‌های خاقانی است. آری او با پیش چشم داشتن حدیث‌هایی چون «ان من البیان لسحرا» بارها از سحر سخن خود یاد کرده است تا ارج و ارز هنر خویش را هرچه بیشتر بالا برد:

شاعر ساحر منم اندر جهان در سخن معجزه صاحب‌قران
(همان: ۳۴۲)

در بابل سخن منم استاد سحر تازه کز ساحران عهد کهن همبری ندارم

(همان: ۲۸۳)

سحر دم او شکست رونق گویندگان	چون دم مرغان صبح نیروی شیران غاب (خاقانی، ۱۳۷۳: ۴۹)
عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه	قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا (همان: ۱۷)
معجز خاقانی است مدح تو تا در جهان	صبح برد آب ماه میوه پزد ماه آب (همان: ۴۹)
مصطفی گوید که سحر است از بیان من ساحرم	کاندر اعجاز سخن سحر از بیان آورده‌ام (همان: ۲۵۸)

پادشاه نظم و نثر

خاقانی بارها تا برتری خویش را بر همگنان نشان دهد، خود را مالک الملک سخن، پادشاه نظم و نثر، سردار اهل فضل و... خوانده است:

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق	دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من (همان: ۳۲۳)
پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق	کاهل دانش را ز هر لفظ امتحان آورده‌ام (همان: ۲۵۸)
سردار اهل فضل و بندگان نظم و نثر	آرد سجود من سر بندگان ری نشین (همان: ۷۹۶)
نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا	در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا (همان: ۱۷)

خاتم الشعرا

و در همین راه و راستاست که خویش را خاتم الشعرا می خوانند و این خودفروشی را از زبان فلک گزارش می کند:

پژوهشگاه ملی زبان و ادبیات فارسی
پرتال جامع علوم انسانی

سخن گفتن به که ختم است می دانی و می پرسی فلک را بین که می گوید به خاقانی به خاقانی
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۴۱۴)

در شأن تو و من به سخا و سخن امروز ختم الامرای به و ختم الشعرا به
(همان: ۴۳۸)

ریزه خور خوان من

نیز در همین راه و راستاست که همه شاعران و نویسندگان، حتی سرآمدانی چون رودکی و عنصری و معزی و امرؤ القیس و جاحظ و حسان و اعشی و دیگران را ریزه خوار خوان خویش می خواند و نوآموز دبستان خود:

از شجر من شعرا میوه چین وز صحف من فضلا عشرخوان
(همان: ۳۴۲)

جرعه خوار ساغر منند از تشنگی ریزه چین سفره راز منند از ناشتا
من همی در هند معنی راست هم چون آدمم وین خران در چین صورت کوژ چون مردم گیا
(همان: ۱۸)

پور سبکتگین تویی دولت ایاز خدمتت بنده به دور خدمت رشک روان عصری
گرچه بدست پیش ازین در عرب و عجم روان شعر شهید و رودکی نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف چارگانه را بنده سه ضربه می دهد در دو زبان شاعری
(همان: ۴۲۵)

گاه از این نیز فراتر می رود و خودفروشانه همگان را دزد بیان خود می خواند:
دزد بیان من است هرکه در این عهد بر سمت شاعریش نام بر آمد
(همان: ۱۴۷)

شاه سخن منم شعرا دزد گنج من بس دزد را که شاه بر افراز دار کرد
(همان: ۱۵۱)

گنج عرش و ترجمان ملکوت

بارها نیز تا به‌ویژه سویه عرشی و آسمانی سخن خویش را برجسته سازد، آن را وحی‌گونه، ملکوتی و عرشی خوانده است:

دیوان مرا که گنج عرش است عین الله گنج‌بان بی‌منم
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۲۶۷)

اهل زمان را به زبان و خرد از ملکوت و ملکم ترجمان
(همان: ۲۴۳)

منم که گاه کتابت سواد شعر مرا فلک سزد که شود دفتر و ملک و راق
(همان: ۲۳۶)

و در همین راستا است که بارها آن را منطق الطیر خوانده است:

ز خاقانی این منطق الطیر بشنو که چون او معانی سرایی نیابی
لسان الطیور از دمش یابی ار چه جهان را سلیمان‌لوی نیابی
(همان: ۴۱۹)

ازین قصیده که گفتم سخنوران جهان به حیرت‌اند چو از منطق طیور ذباب
(همان: ۵۶)

خاطر بکر

نکته دیگری که خاقانی بسیار بدان بالیده است، خاطر بکر است و طریق غریب و شیوه تازه:

سخن بر بکر طبع من گواه است چو بر اعجاز مریم نخل خرما
(همان: ۲۴)

مریم بکر معانی را منم روح القدس عالم ذکر معالی را منم فرمان‌روا

(همان: ۱۷)

هست طریق غریب این که من آورده‌ام
اهل سخن را سزد گفته من پیشوا
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۳۹)

هست طریق غریب نظم من از رسم و سان
هست شعار بدیع شعر من از بود و تار
(همان: ۱۸۱)

موی شکافی

موی شکافی و خرده‌سنجی نیز از چیزهایی است که خاقانی بسیار بدان نازیده است:

موی معنی می‌شکافم دوستان را آگهی است
دشمنان را نیز هر مویی بر این معنی گواست
(همان: ۸۸)

مویی شدم که موی شکافم به تیر نطق
کآسیب طالع‌م هدف اضطرار کرد
(همان: ۱۵۱)

موی شکافم به شعر موی شدستم ز غم
لیک نگنجم همی در حرم مقتدا
(همان: ۳۷)

پانصد هجرت و...

از خودستایی‌های چشمگیر خاقانی یکی نیز این است که خویش را در پانصد سال پس
از هجرت یک‌تا و بی‌همتا خوانده و شعر خویش را نقش الحجر شمرده است:

چو من ناورد پانصد سال هجرت
دروغی نیست ها برهان من ها
(همان: ۲۴)

از لفظ من که پانصد هجرت چو من نزاد
ماند هزار سال دگر مخبر سخاش
(همان: ۲۳۴)

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه
باز دوگانه کنم دعای صفاهان
(همان: ۳۵۷)

حسان عجم

حسان عجم نیز از خودستایی‌هایی است که خاقانی بارها بدان نازیده است. نامی که به گفته خود او، عمویش بر او نهاد: «چون دید که در سخن تمامم، حسان عجم نهاد نامم» (خاقانی، ۱۳۸۷: ۲۲۰). و این حسان، حسان بن ثابت است شاعر سترگ عرب و ستایشگر نامور حضرت پیامبر (ص) که خاقانی نیز در نامیدن و نازیدن خود بدین نام، بیشتر بر ستایش‌های خویش از پیامبر چشم داشته است. نمونه را در تحفه العراقین در پایان معراج‌نامه‌اش چنین می‌گوید:

گر زان شرفی که مصطفی داشت	معراج به حضرت خدا داشت
خاقانی را همه شب داج	در حضرت مصطفاست معراج
گر زین سخنان سحرکردار	حسان عرب شدی خبردار
بانگش بزودی ز عالم پاک	یا حسان العجم فدیناک

(همان: ۷۹)

وگر بر احمد مختار خوانند این چنین شعری	ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی
--	------------------------------------

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۴۱۵)

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح‌سرای	پیش سیمرخ خمش طوطی گویا بینند
گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند	جاهش آن به که به خاک عرش جا بینند

(همان: ۹۹)

گفته‌اند حماسه چنان با زبان فردوسی آمیخته بود که موضوعات غیر حماسی نیز در زبان و بیان او رنگ حماسه به خود می‌گرفت؛ چنان‌که چون می‌خواست از ناتوانی و پیری خود سخن بگوید نیز با لحنی حماسی می‌سرود:

پرتال جامع علوم انسانی
پژوهش‌های علمی و مطالعات فرهنگی

دو گوش و دو پای من آهو گرفت تهیدستی و سال نیرو گرفت
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۴۰/۵)

و یا طلوع صبح را در فضایی جنگی و حماسی چنین گزارش می‌کرد:
جو از کوه بفروخت گیتی‌فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز
از آن چادر قیر بیرون کشید به دندان لب ماه در خون کشید
(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۰: ۴۴۲)

به همین گونه، خودبینی و خودشیفتگی نیز چنان بر ذهن و زبان خاقانی چیرگی یافته بود که حتی آن‌گاه که به جهان جان و دنیای دل نیز رو می‌کرد و از عرفان و احوالات عرفانی سخن می‌گفت، باز هم سخنش رنگ خودستایی و خودفروشی می‌گرفت، با اینکه جهان عرفان، جهانی است که به هیچ روی با خودبینی و خودستایی نمی‌سازد که جهان «خود را مبین و رستی» است (حافظ، ۱۳۸۹: ۴۶۷)؛ نکته‌ای که خود خاقانی نیز بارها بر آن تأکید کرده است، برای نمونه در نخستین قصیده دیوان، این گونه سروده است:

تا تو خود را پای‌بستی باد داری در دو دست خاک بر خود پاش کز تو هیچ نگشاید تو را
با تو قرب قاب قوسین افتد آن‌گه عشق را کز صفات خود به بعد المشرقین مانی جدا
آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ گرد خود گردی از آن تردامنی چون آسیا
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۱)

با این همه، عرفان سروده‌های او نیز خالی از خودشیفتگی و خودفروشی نیست. برای نمونه یکی از برجسته‌ترین چکامه‌های عرفانی او یعنی چکامه بلندآوازه و پرمایه «مرآت الصفا» با مطلع:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش
(همان: ۲۰۹)

که از یک سو «مرآت الصفا» ست و آینه‌ای که بسی از حالات و مقامات عارفانه را بازتاب می‌دهد، از سوی دیگر آینه خودفروشی نیز هست و بسی از حسن و حالات خودبینانه خاقانی را نیز نمایش می‌دهد، و بر خلاف عارفان راستین که حتی از گفتن کلمه «من» پرهیز می‌کنند (رک. شفیع کدکنی، ۱۳۶۶: مقدمه، هشتاد و هفت) و احوالات خویش را پنهان می‌نمایند، «من من» کردن‌های خاقانی از همان نخستین بیت چکامه، بلکه از نخستین واژه آن «مرا» و تقدیم و پیش‌انداختن آن، به گوش می‌رسد:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش

بیت، به گواهی حال و هوا و ساخت و پرداختش، به‌ویژه آمدن من در آغاز آن که خود تأکیدی بر «من» و «منبت» است، گونه‌ای خودنمایی عرفانی است و بیانگر این ادعا که من کسی هستم که از دل تعلیم می‌گیرم، دل پیر استاد من است و من شاگرد زبان‌فهم و هوشیار او. درسی نیز که از دل گرفته‌ام، درس تسلیم و رضاست و مدرسه‌ای که در آن آموزش دیده‌ام، سر زانوی مراقبه و مکاشفه است. به سخن آشکارتر یعنی من اهل دلم، مرد معنی‌ام، مرد مراقبه و مکاشفه‌ام و رسیده به مقام رضا که از مهم‌ترین مقامات عرفانی است که کمتر سالکی بدان دست می‌یابد. این‌ها همه ادعاست و منم کردن او با روح عرفان و اهل دل بودن ناسازگار؛ به‌ویژه که ساختار مصرع نخست با «تقدیم ما حقه التأخیر»ی که در آن هست (زیرا ساختار طبیعی آن چنین است: دل پیر تعلیم من است) سخن را با قصر و حصر نیز همراه کرده و در پی، بار ادعایی آن را افزون‌تر نموده است. می‌دانیم که «تقدیم ما حقه التأخیر» و پیش‌آوردن آن‌چه باید سپس بیاید، از شیوه‌های قصر و حصر است و قصر از شیوه‌های اغراق و گزاف، و اغراق و گزاف از شیوه‌های ادعا و منم کردن. همین ادعا در دو بیت بعد نیز تأکید شده است:

نه هر زانو دبستان است و هر دم لوح تسلیمش نه هر دریا صدف‌دار است و هر نم قطر نیسانش

رتال جامع علوم انسانی

سر زانو دبستانی است چون کشتی نوح آن را که طوفان جوش درد اوست جودی گرد دامانش

چرا که در این بیت‌ها می‌گویید: هر زانو دبستان مراقبه نیست و هر دم، دم تسلیم و رضا نیست، چنان که هر دریا را صدف و هر صدف را گوهر نیست؛ یعنی هر خانقاه‌نشین خرقه‌پوشی عارف نیست، بلکه سر زانو دبستان کسی است و چون کشتی نوح نجات‌بخش کسی که درد عشق و عرفان او چنان ژرف و گسترده باشد که طوفان نوح جوششی از درد او و کوه جودی گردی از دامان او باشد، و آن کس منم. اما به همین هم خرسند نمی‌شود و در بیت بعد مقام چنین کس یعنی خود را چنان بر می‌کشد که جودی با همه بزرگی تا کعبش نمی‌رسد و طوفان نوح با همه گستردگی تا ساقش:

خود آن کس را که روزی شد دبستان از سر زانو نه تا کعبش بود جودی و نه تا ساق طوفانش

دبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردی را که چون سگ در پس زانو نشاند شور مردانش

خود را همان شیرمردی دانسته است که شور مردان او را در پس زانو به مراقبه نشانده است و در این بیت:

کسی کاین خضر معنی راست دامن‌گیر چون موسی کف موسی و آب خضر بینی در گریانش

خود را همان کسی دانسته که دامن خضر معنی را گرفته و بدان‌جا رسیده است که کف موسی و آب خضر را یک‌جا در گریبان خود دارد.

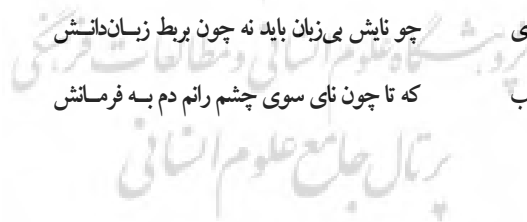
سپس در بیت‌های:

همه تلقینش آیاتی که خاموشی است تأویلش همه تعلیمش اشکالی که نادانی است برهانش

مرا بر لوح خاموشی الف ب ت نوشت اوّل که در دسر زبان است و ز خاموشی است درمانش

نخست از من زبان بسته که طفل اندر نوآموزی چو نایش بی‌زبان باید نه چون بربط زبان‌دانش

چو ماندم بی‌زبان چون نای جان در من دمید از لب که تا چون نای سوی چشم رانم دم به فرمایش



نخست از این یاد کرده که درس پیر دل یا خضر معنی، خاموشی است، سپس ادعا می‌کند که چون خود او این درس را به خوبی می‌آموزد، خضر معنی از لب خویش جان در او می‌دمد و حیاتی معنوی و ماورایی به او می‌بخشد، سپس او را در بوته تلقین چنان می‌گذارد که نه شیطان در او می‌ماند و وسوسه‌هایش و نه آدم و عیاشش، یعنی به مقامی فراتر از این‌ها می‌رسد:

چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندر من نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عیاشش

آن‌گاه در بیت:

به گوش من فرو گفت آنچه گر نسخت کم شاید صحیفه صفحه گردون و دوده جرم کیوآش

ادعا می‌کند که خضر معنی اسراری در گوش او گفته و رازهایی بدو آموخته که برای نوشتن آن‌ها صفحه‌ای باید به گستردگی آسمان و مرکبی به اندازه جرم کیوان:

و پس از چند بیت دیگر، در این بیت‌ها:

هوا می‌خواست تا در صف بالا برتری جوید گرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش

به اول نفس چون زنبور کافر داشتم لکن به آخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش

به صورت اول شخص که رنگ ادعایی آن آشکارتر است، ادعا می‌کند که به مقام ماوراء نفسی رسیده و نفس کافر خویش را مسلمان کرده و همچون پیامبر (ص) به مقام «اسلم شیطانی علی یدی» دست یافته است.

همین حال و هواها را در بسیاری از بیت‌های دیگر این قصیده نیز می‌توان دید. البته اگر کسانی این‌گونه بیت‌ها را خودستایانه نشمرند و گزارشی از تجربه‌های درونی بدانند که ناگزیر سخن در بیان آن‌ها چنین رنگ و رویی می‌گیرد، جدل با سخن حق نکنیم، اما به هر حال و به‌ویژه با توجه به خلق و خوبی که از خاقانی سراغ داریم، این برداشت و قرائت نیز جای خود را خواهد داشت.

خاکساری‌ها و خودکم‌بینی‌های خاقانی:

چنان‌که یاد شد، خاقانی در کنار خودبینی‌ها و خودستایی‌های بسیارش، تواضع و تذلل‌های بسیار نیز دارد و همین دوگانگی سخنان اوست که از شخصیتی دوگانه و پارادوکسیکال نشان می‌دهد. این تواضع و تذلل‌ها گاه در برابر خدا و پیامبر و مظاهر دینی مانند کعبه است و از روی اعتقاد دینی و ایمان مذهبی است و به همین دلیل توجیه‌پذیر و قابل قبول نیز هست؛ زیرا کسی که اهل دین و مذهب است و پای‌بند ایمان، هر که باشد و هر خلق و خوئی که داشته باشد، در برابر خدا و رسول جز ستایش و کرنش و تواضع و تذلل راهی نمی‌بیند.

جز این گونه تواضع‌های توجیه‌پذیر و از سر ایمان، خاقانی تواضع‌ها و تذلل‌های افراطی نیز دارد: تواضع‌هایی نه از روی ایمان و دین‌ورزی که از روی آزمندی و هواپرستی، آن هم نه در برابر خدا یا پیامبر که در برابر صاحبان قدرت و همین گونه تذلل‌هاست که با تفاخرهای او ناسازگار می‌نماید.

آری خاقانی مانند بسیاری از شاعران دیگر با دربارها و صاحبان ثروت و قدرت در پیوند بوده و آن‌ها را ستوده است، ستایش‌هایی چه بسا سراسر لاف و گزاف و در نهایت اغراق و افراط. ستایش‌هایی که خود به خود می‌تواند با خودستایی‌های او ناسازگار باشد؛ زیرا اگر کسی به راستی شخصیتی بزرگ‌منش و روحی فرهیخته و پرورده داشته باشد و از درون احساس حقارت و کمبود نکند، خود را به زر و زور نمی‌فروشد، هنر خویش را به پای خوکان نمی‌ریزد و برای ارضای آزمندی‌های خود، تن به کرنش و کوچکی در برابر دیگری نمی‌دهد. اما خاقانی این‌گونه نبوده و گزافه‌ترین ستایش‌ها و کرنش‌ها را خرج کسانی کرده که قدرت و شوکت چندانی هم نداشته‌اند و بیشتر فرمانروای شهری مانند شروان بوده‌اند و نه شاهنشاهی بزرگ مانند سلطان محمود یا سلطان سنجر. در همین مدیحه‌هاست که گویا خاقانی همه

بزرگ‌نمایی‌ها و خودستایی‌های خویش را از یاد می‌برد و زبان به کرنش می‌گشاید و خویش را غلام و قنبر و ایاز و حتی سگ ممدوح می‌خواند. برای نمونه در قصیده‌ای پس از حدود چهل بیت ستایش‌های اغراقی و افراطی کسی به نام شمس‌الدین محمود بن علی، خود را این‌گونه ایاز و قنبر او می‌شمارد:

محمود بن علی است چو محمود و چون علی من هم ایاز جودش و هم قنبر سخاش
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۲۳۳)

یا در قصیده بلند و برجسته‌ای با عنوان «باکوره الاسفار و مذکوره الاسحار که بر در کعبه انشا کرده و آن را به آب زر نیشند، در وصف مناسک حج و تخلص به مدح جمال‌الدین موصلی که حرم کعبه را تعمیر کرد»، در پایان به مدح خلیفه‌المقتفی گریز می‌زند و پس از چند بیت غلوآمیز در باره او، خویش را بلال و قنبر او می‌خواند:

بویکر سیرت است و علی علم تا ابد من در دعا بلالش و در حکم قنبرش
(همان: ۲۲۱)

یا در قصیده بلند دیگری در ستایش بسیار گزافه‌آمیز عزالدوله قیصر، خود را غلام غلام او شمرده است:

محمودهمت آمد من هندوی ایازش کز دور دولتش به دانش خری ندارم
جان را کنم غلامش عنبر به داغ فرمان کان بگردست را به زین عنبری ندارم
(همان: ۲۸۰)

در قصیده دیگری نیز در مدح فخرالدین شروانشاه سجده خویش در برابر او سخن می‌گوید:

گیسو چو خوشه بافته وز بهر عید وصل من همچو خوشه سجده‌کنان پیش عرش
(همان: ۲۲۴)

و سپس در چند بیت بعد، از نثار جان خویش:

خاقانیا وظیفه عیدی بیار جان پس پیش کش به حضرت شاه مظفرش
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۲۲۴)

سگیه

آنچه بیش از هر چیز برمنشی خاقانی را زیر سوال می‌برد و با خودستایی‌های او ناسازگار می‌نماید، سگیه‌های اوست و این‌که با بسامدی بسیار و چشم‌گیر، بارها و بارها با تعبیر و تصویرهای گوناگون خویش را سگ ممدوح یا معشوق و بل کم از سگ می‌خواند و بوسیدن پای سگان آنان را بخت‌یاری بزرگ خود می‌شمارد. اینک نمونه‌ها:

تا بر درش به داغ سگی نامزد شدیم گردون درم خرید سگ پاسبان ماست
(همان: ۷۸)

به اقبال تو از سگی برنتابم که طبع هنر کم ز ضیغم ندارم
(همان: ۲۸۵)

بر خاک نیمروی نهم پیش تو چو سگ و آن‌گه ز سگ به لابه بلاکش تر آیمت

بر پایت از سگان کی ام من که سر نهم پای سگان کوی تو بوسم گر آیمت
(همان: ۵۷۳)

سگ توست خاقانی اینک به داغت چنان دان که داغ دگر برنتابد
(همان: ۵۸۰)

من سگ اویم و نالم به سحر به سحر سگ زفغان نشکبید
(همان: ۵۹۰)

دوشم لقبی داد، کمتر سگ کوی خود من کیستم از عالم تا این خترم بخشی
(همان: ۶۶۸)

بر دل خاقانی اگر داغ جفا نهی چه شد اوز سگان کیست خود تا بردت به داوری

(همان: ۴۲۱)

آیا آن خودبینی‌ها و خودستایی‌های خاقانی از یک سو و این خاکساری‌ها و سگ‌خوانی‌های او از سوی دیگر، نشانی از تناقض درونی و بحران شخصیتی خاقانی نیستند؟ به گمان بسیار چرا.

برای آشکاری بیشتر این که خودکم‌بینی در شخصیت و شعر خاقانی با خودبزرگ‌بینی آمیخته است، می‌توان نکته‌های زیر را گواه آورد:

ستایش‌های سراسر لاف و گزاف

ستایش‌های سراسر گزافه‌کسانی چون خاقانی از ارباب زر و زور، آن هم برای نان و نام، خود گواهی بر منش خرد و خوار ستایشگر - دست کم در روزگاران ستایش - نیز هست. چراکه اگر کسی به راستی برمنش باشد و برخوردار از همتی بلند، هرگز ناکسان خوارمایه را تا این مایه بر نمی‌کشد و این همه لاف و گزاف به هم نمی‌بافد و ویژگی‌های ناب و نایاب همه پیامبران و پاکان و قهرمانان را خرج آنان نمی‌کند. کاری که خاقانی بارها و بارها کرده است و دیوانش چنان سرشار از این گونه گزافه‌هاست که نکوهش کسانی چون شمس قیس رازی را نیز برانگیخته است (نک. شمس قیس، ۱۳۶۰: ۳۲۰).

نگوید ستایش یک گونه ادبی، یک سنت شاعری و یک میدان هنرنمایی است که پیشینه شاعران و از آن میان خاقانی از آن بهره برده‌اند و سرشت این گونه شعری نیز بیش از هرچیز با لاف و گزاف بستگی و پیوستگی دارد. بویژه که چون میدان هنرنمایی و رقابت نیز هست، شاعر را و می‌دارد تا برای پیش افتادن از حریفان هرچه بیش‌تر هنرنمایی کند و با لاف و گزاف هرچه بیش‌تر ستوده خود را برکشد و بالا برد. این گونه لاف و گزاف‌ها، لاف و گزاف اخلاقی نیست تا نکوهیده و ناپسند باشد و نشان منش خرد و خوار ستایشگر؛ لاف و گزاف هنری است و نشان توش و توان هنری او.

چراکه اگر چنین هم باشد، باز هم سخنور اگر به راستی برمنش و بلند همت باشد یا چون ناصر خسرو دُر دری را به پای خوکان نمی ریزد و در جای سزاتری هزینه می کند و یا چون عطار و مولانا و سیف فرغانی و فخرالدین عراقی و... یک سره از ستایش دست باز می دارد و برای هنرنمایی میدان های دیگری می جوید و یا دست کم مانند سعدی ستایش های خویش را چنین به لاف و گزاف نمی آلاید.

همراهی ستایش با خودستایی

این شخصیت دوگانه و پارادوکسیکال خاقانی، یعنی احساس بزرگ منشی و خود برترینی از یک سو و خودکم بینی و تن به کرنش و کوچکی دادن از سوی دیگر، زمینه شده که چه بسا خاقانی در همان حال که کسی را می ستاید و در برابر او خود را کوچک می شمارد، آری در همان حال خود را نیز بستاید و برتری ها و بزرگی های خویش را به رخ ممدوح و دیگران بکشد و حتی خواسته های خویش را نیز نه به زبان التماس که به زبان فرمان و نه به دلیل استرحام که به دلیل استحقاق باز گوید و بدین شیوه شخصیت پارادوکسی خویش را آشکار کند. برای نمونه در چامه ای در ستایش فخرالدین شروانشاه منوچهر، پس از بیست بیت ستایش شاه - که بی نشانی از خردی ستایشگر نیست - چنین خودستایی می کند:

... بدان خدای که پاکان خطه اول	ز شوق حضرت او والهند چون عشاق
که نیست چون تو سخاوری به شرق و به غرب	نه چون من است ثناگستری به شام و عراق
مرا حق از پی مدح تو در وجود آورد	تو نیز تربیتم ده که دارم استحقاق
منم که گاه کتابت سواد شعر مرا	فلک سزد که شود دفتر و ملک وراق

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دقایقی که مرا در سخن به نظم آید به سر آن نرسد وهم بوعلی دقاق...
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۲۳۶)

نمونه دیگر بیت‌های زیر است از مطلع چهارم چامه‌ای چارمطلعی در ستایش جمال
الدین موصلی که همراه با ستایش‌های او، خود را نیز چنین ستوده:

شاه سخن به خدمت شاه سخا رسید شاه سخا، سخن ز فلک دید برترش
طبع و زبان چو تیر خزر دید و تیغ هند از روم ساخت درعش و از مصر مغفرش...
(همان: ۲۲۰)

همراهی خودستایی با زنجموره‌های کوچک‌سارانه

این‌که خاقانی گاه در همان حال که خویش را می ستاید و بر می‌کشد، زنجموره می‌کند
و خاک‌سارانه برای نان و نیاز زبان به التماس می‌گشاید نیز نشانی از همان پارادکس
شخصیتی اوست. برای نمونه در همان چامه پیشین و پس از خودستایی‌های یادشده،
چنین کوچک‌سازی می‌کند و خود را می‌شکند:

ایا شهان زمانه عیال شفقت تو به حال من نظری کن ز دیده اشفاق...
مرا ز چنگ نوابب به جود خود برهان که خلق را تویی امروز نایب رزاق...
بسوخت جان من از آز و طبع زنگ گرفت بدان صفت که ز نم آهن و ز تف حراق
اگر نه فضل تو فریاد من رسد بیم است که قتل من کند او وقت خشیه الاملاق...
روا مبین ز طریق کرم که زخم نیاز برآرد از جگرم هر دمی هزار طراق
ز بی‌نوابی مشتاق آتش مرگم چو آن کسی که به آب حیات شد مشتاق

تنم زحرص، یکی نان چو آینه روشن چو شانه شد همه دندان ز فرق سر تا ساق
(همان: ۲۳۶)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

نمونه آشکار دیگر چامه‌ای دو مطلعی است با عنوان «در حکمت و مباحثات و نکوهش حاسدان» (۲۴۷)، چامه‌ای که به خوبی شخصیت دوگانه و پارادوکسی خاقانی را باز می‌نماید. چراکه مطلع نخست این چامه همه تفاخر و بزرگ‌نمایی است و مطلع دوم آن همه تواضع و خاکساری، البته از نوع زندانه.

۱- بی‌زاری و پشیمانی از کوچک‌سازی‌های پیشین

نشان دیگر بر این که خاقانی شخصیتی پارادوکسی داشته این است که او چه بسا به‌ویژه آن‌گاهان که به عوالم معنوی رو می‌کرده و به قناعت و توکل می‌اندیشیده، از خوارمنشی‌های خویش شرم می‌کرده و یک‌سره از مدح و ستایش و کوبیدن در ملوک پشیمانی و بی‌زاری می‌جسته است، چنان‌که در قصیده‌ای با عنوان «در عزلت و قناعت و ترک طمع» از شیوه پیشین خود که برای نان و نیاز در ناکسان را می‌کوبیده و آبروی خویش را هزینه می‌کرده، پشیمان و پشیمان‌چنین بی‌زاری می‌جوید:

زین بیش آبروی نریزم برای نان	آتش دهم به روح طبیعی به جای نان
خون جگر خورم نخورم نان ناکسان	در خون جان شوم نشوم آشنای نان
با این پلنگ‌همتی از سگ بتر بوم	گر زین سپس چو سگ دوم اندر قنای نان
از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش	تا نشنوم ز سفره‌ی دونان صلائی نان...
تا چند نان و نان که زبانه بریده باد	کآب امید برد امید عطای نان
آدم برای گندمی از روضه دور ماند	من دور ماندم از در همت برای نان
آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم	او از بلای گندم و من از بلای نان...
خاقانیا هوا و هوان هم‌طویله‌اند	تا نشکنند قدر تو بشکن هوای نان

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۳۱۴)

و یا در قصیده ای با نام «در عزلت و تخلص به مدح پیغمبر اکرم» پس از بیت‌هایی در باره‌ی بزرگ‌منشی‌های خویش، از شرم کوچک‌سازی‌های پیشین و عزم بازگشت از آن شیوه‌ی ننگین، چنین می‌گوید:

مرد توکلم نزنم درگه ملوک	حاشا که شک به بخشش ذوالمن درآورم
آن کس که داد جان، ندهد نان؟ بلی دهد	پس کفر باشد ار به دل این ظن درآورم
گر دور ناقصان نخرد فضل من رواست	نقصی چرا به فضل مبرهن در آورم
گفتم به ترک مدح سلاطین مبین در آنک	سحر مبین به شعر مبین در آورم...
بهر دو نان ستایش دونان کنم، مباد	کآب گهر به سنگ خماسن در آورم

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۲۴۲)

تا سخن بیش به درازا نکشد، بررسی نکته‌های دیگر، بویژه این نکته را که این خوی و خصلت خاقانی بویژه خودشیفتگی‌ها و خودستایی‌های او یادگار روزگاران جوانی و خامی اوست که هنوز گونه‌ای دگرگونی در بینش و منش او پدید نیامده بود، به جا و مجالی دیگر و می‌گذاریم که امیدواریم به یاری خداوند، هرچه زودتر فراهم شود.

نتیجه

از آنچه گذشت آشکار می‌شود که خاقانی به گواهی شکوه‌ها، هجوها و خودستایی‌های فراوانش حتی در سروده‌های اخلاق و عرفانی‌اش از یک‌سو؛ و خاک‌سازی‌ها و خوارمنشی‌هایش در برابر ارباب زر و زور برای نان یا نام از سوی دیگر، شخصیتی پارادوکسیکال داشته که در عین خودشیفتگی خودکم‌بین نیز بوده است. گزافه‌های بسیار اغراقی و افراطی او در ستایش درباریان چه بسا خوارمایه و به گفته خود او دونان و ناکسان، همراهی ستایش‌هایش با خودستایی، همراهی خودستایی‌هایش با زنجموره و دم‌لابه‌های سگانه و بی‌زاری‌ها و پشمانی‌ها و شرمندگی‌هایش از خوارمنشی‌های پیشین،

همه نشانه‌هایی از این پارادکس شخصیتی او هستند. ریشه این شخصیت و منش او نیز از یکسو عقده حقارت بوده و از دیگرسو فضل و هنر بیش و بسیار او.

پی‌نوشت‌ها

۱- ساختار روانی انسان به گونه‌ای است که چون در بهره‌مندی از داشتنی‌هایی که همه دوست دارند داشته باشند و داشتن آن‌ها را شکوه و شخصیت می‌شمارند، از دیگران پیش و بیش باشد، خود به خود به تکبر و غرور فرو می‌افتد و خودبین و خودشیفته می‌گردد، خویش را از دیگران برتر می‌شمارد و دیگران را به چشم کوچکی و خواری می‌نگرد. خواه این داشته‌ها قدرت و ثروت باشد، خواه دانش و هنر، خواه زهد و عبادت و حتی خواه مقامات معنوی و عرفانی. این که عارفان بزرگ خود و خودپرستی را این‌همه نکوهیده‌اند و از آن زنهار داده‌اند و برای رهایی ازین بزرگ‌ترین بت شیوه‌ها و شگردها اندیشیده‌اند، پی‌آمدی از همین نکته است که حتی مقامات معنوی نیز از آسیب خودبینی آسوده نیست. چنان‌که رویکرد ملامتی و قلندری نیز پی‌آمدی دیگر آن است. آیه إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ (سوره علق: آیه ۷) گزارش کوتاه و خرده‌سنگانه‌ای از همین نکته است.

۲- مفاخره یا خودستایی سخنی است که در آن گوینده خود را بستاید و به برخی از ویژگی‌ها و داشته‌های خود یا خاندن خود یا وابسته‌های خود یا ... بنازد و به سخن گسترده‌تر: «مفاخره شعری را گویند که شاعر در مراتب فضل و کمال، علو طبع، عزت نفس، شجاعت، سخاوت، افتخارات قومی و خانوادگی، و در شرح نسب و کمال خویش سروده است» (داد، ۱۳۸۵: ۴۴۲). این شیوه شاعری، در فرهنگ اسلامی، چنان‌که زین العابدین مؤتمن نوشته، به گمان بسیار از فرهنگ عربی آغاز شده و مانند برخی از دیگر شیوه‌ها و مایه‌های شاعری، از عربی به فارسی راه پیدا کرده است. رواج این شیوه در میان عرب‌ها بیشتر برخاسته از شیوه زندگی قبیله‌ای آنان بوده و محور آن نیز افتخارات قبیله از قبیل شرافت نژاد، شجاعت افراد، بخشش و کرم و... (رک. مؤتمن، ۱۳۴۶: ۲۵۸) اما در زبان فارسی، به دلیل نبود زندگی قبیله‌ای، مفاخره نیز راهی دیگر پیمود و بیشتر بر فضیلت‌ها و هنرهای شخصی و فردی بنیاد گرفت (همان).

منابع

- ۱- حافظ، شمس الدین محمد. (۱۳۸۹). دیوان، به کوشش سید محمد راستگو، تهران: نشر نی.
- ۲- خاقانی، افضل الدین. (۱۳۷۳). دیوان، تصحیح ضیاء الدین سجادی، تهران: انتشارات زوار.
- ۳- ----- (۱۳۷۸). تحفه العراقین، به کوشش علی صفری آق قلعه، تهران: میراث مکتوب.
- ۴- داد، سیما. (۱۳۸۵). فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران: مروارید.
- ۵- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۰). با کاروان حله، تهران: انتشارات علمی.
- ۶- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۶۶). اسرار التوحید، تهران: انتشارات آگاه.
- ۷- ----- (۱۳۷۰). صور خیال در شعر فارسی، تهران: انتشارات آگاه.
- ۸- ----- (۱۳۸۱). «نکته‌های نویافته در باره خاقانی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال ۴۵، ش ۱۸۵.
- ۹- شمس قیس رازی. (۱۳۶۰). المعجم، تصحیح محمد قزوینی و مدرس رضوی، تهران: انتشارات زوار.
- ۱۰- صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۲). تاریخ ادبیات در ایران، تهران: انتشارات فردوس.
- ۱۱- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- ۱۲- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۵۸). سخن و سخنوران، تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۱۳- کزازی، جلال الدین. (۱۳۶۸). رخسار صبح، تهران: نشر مرکز.

- ۱۴- ----- (۱۳۸۴). آب و آینه، تبریز: انتشارات آیدین.
- ۱۵- کندلی هریسچی، غفار. (۱۳۷۴). خاقانی شروانی، ترجمه میرهدایت انصاری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۱۶- مؤتمن، زین العابدین. (۱۳۴۶). شعر و ادب فارسی، تهران: بنگاه مطبوعاتی افشاری.
- ۱۷- مولانا، جلال الدین محمد. (۱۳۶۳). کلیات شمس یا دیوان کبیر، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی